

# دوست



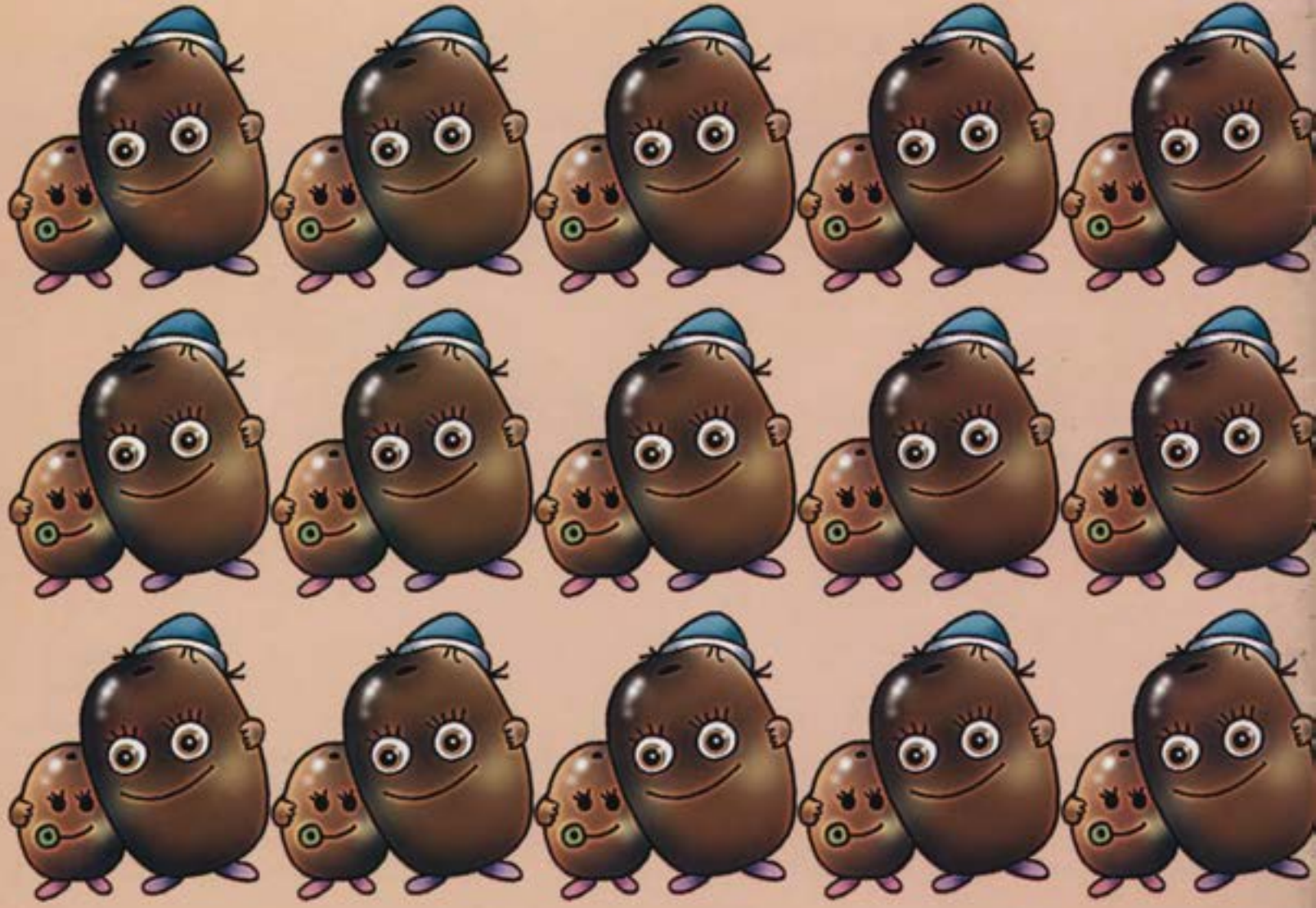
خردسالان

سال سوم،

شماره ۱۵۶، پنجشنبه

۲۸ مهر ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان



۱۳	مهمان بزرگ!	۳	با من بیا
۱۷	این لانه مال کیست؟	۴	بیعی
۲۰	قصه‌ی حیوانات	۷	نقاشی
۲۲	ستاره‌ها	۸	فرشته‌ها
۲۴	کاردستی	۱۰	عمو پینه دوز
۲۵	فرم اشتراک	۱۱	جدول
۲۷	اون چیه که ...؟	۱۲	بازی

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلولانیان
- گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفرپور
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ فیاض
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۷۰۶۸۲۳ - فاکس: ۶۷۱۳۳۱۱



پدر و مادر عزیز، مریب گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تقریبی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



# با من بیا ...



دوست من سلام.

من خرما هستم.

نرم و شیرین و خوش مزه.

در ماه رمضان میان سفره‌ی افطار می‌نشینم و دهان روزه داران

را شیرین می‌کنم.

حضرت علی (ع) هر وقت می‌خواستند افطار کنند، با شیر یا خرما

افطار می‌کردند.

برای همین هم

همه مرا دوست

دارند.

تو هم خوردن شیر و خرما را

فراموش نکن.

حالا برای خواندن قصه‌های

قشنگ، شعر و نقاشی،

کاردستی و بازی،

با من بیا...



## قصه‌های آجی و داداشی

### ببعی

لاله جعفری



چیک چیک چیک صدایی آمد. آجی گفت: «پی بود!» داداشی گفت: «صدای کی بود!» آن‌ها از توی کتاب قصه بلند شدند و این طرف و آن طرف را نگاه کردند. یک دفعه، چیک ... یک قطره آب روی دماغ آجی چکید. چیک چیک دو قطره آب روی دماغ داداشی چکید. آن‌ها بالا را نگاه کردند. آسمان پر از باران بود، آجی و داداشی گفتند: «به! به! بارانی!» و آمدند لبه‌ی کتاب نشستند. پاهایشان را از کتاب آویزان کردند و زیر باران تکان دادند. ناگهان صدای بع بع شنیدند. آجی گفت: «پی بود!» داداشی گفت: «صدای کی بود!» هن هن هن. بع بع بع. سر و کله‌ی بره ببعی پیدا شد. بره ببعی خیس خیس بود. آجی و داداشی گفتند: «تو کجا! زیر این باران کجا!» ببعی، بع بع بع، های‌های‌های بغضش ترکید: «آقا که که دنبال کرده. الانه که برسه ...» آجی و داداشی گفتند: «گریه نکن. نترس، ما مواظبت هستیم.» بعد تندى ببعی را بغل کردند و گذاشتند توی کتاب. بره ببعی شد بره‌ی کتاب. آجی و داداشی هم تندى پریدند پیشش. یکی این طرف خوابید. یکی آن طرف. ناگهان، خرخر خر، گومب گومب گومب، صدایی شنیدند. آجی یواش گفت: «پی بود!» داداشی گفت: «صدای کی بود!» بره ببعی ترسان و لرزان گفت: «صدای که که بود.» و تندى کتاب را بست. سه تایی توی کتاب قایم شدند. گرگه آمد جلو. جلو و جلوتر. هی بو کشید و بو کشید و هی نزدیک‌تر آمد. بعد زوزه‌ای کشید و گفت: «آهای بره ببعی! دست‌ها بالا، زود تسلیم شو. برو که زیر باران فیس شرم!» بره از ترس لرزید. آجی گفت: «نترس، ما هستیم.» داداشی گفت: «نلرز، ما هستیم.» گرگه، صبر کرد. اما ببعی نیامد. با خودش گفت: «شاید ببعی این‌جا نیست.» دوباره زوزه کشید: «آهای! ببعی! تا سه می‌شمارم. اگر آمدی که آمدی اما اگر نیامدی، آن وقت پی آن وقت می‌بینی که پی!»

- «یک» ببعی لرزید.

- «دو» ببعی لرزید و لرزید





بیعی لرزید و لرزید و لرزید بعد از ترس زیر پایش را خیس کرد. گرگه با خودش گفت: «هتما این‌جا نیست.» می‌خواست برود که چشمش به جوی باریک آبی افتاد که از لای کتاب راه افتاده بود. گرگه هو هو خندید و گفت: «ای ترسو! توی کتاب قایم شده‌ای! ای لرزو، فودت را هم که فیس کرده‌ای! هو هو هو» بیعی خجالت کشید. آجی گفت: «هالا وقت فعالیت نیست. ترس و لرز هم قایمه ندارد.» داداشی گفت: «باید حساب گرگه را برسیم.» آجی گفت: «باید نقشه‌ای بکشیم.» و سه تایی توی کتاب فکر کردند و فکر کردند و پیچ کردند. گرگه گفت: «آهای! بره فیسو! نمی‌آیی! باش. پس من می‌آیم...» که یک دفعه صدایی شنید. صدا یواشکی می‌گفت: «فوب گولش زدیم. الان می‌آید!» بعد سه سه سه صدای خنده آمد و یکی گفت: «صبر داشته باش. معجون آماده است. بگذار نزدیک تر بشود بعد درش را بردارم و گرگه را شوت کنم آن طرف دنیا!» گرگه ترسید و با خودش گفت: «هتما برای من نقشه‌ای کشیده‌اند. قبل از این که بلایی به سرم بیاورند، باید فرار کنم.»

گرگه دو تا پا داشت. دو تای دیگر هم قرض کرد و در رفت. آجی و داداشی و بیعی هم تند از کتاب بیرون پریدند و زیر باران، غش غش خندیدند!



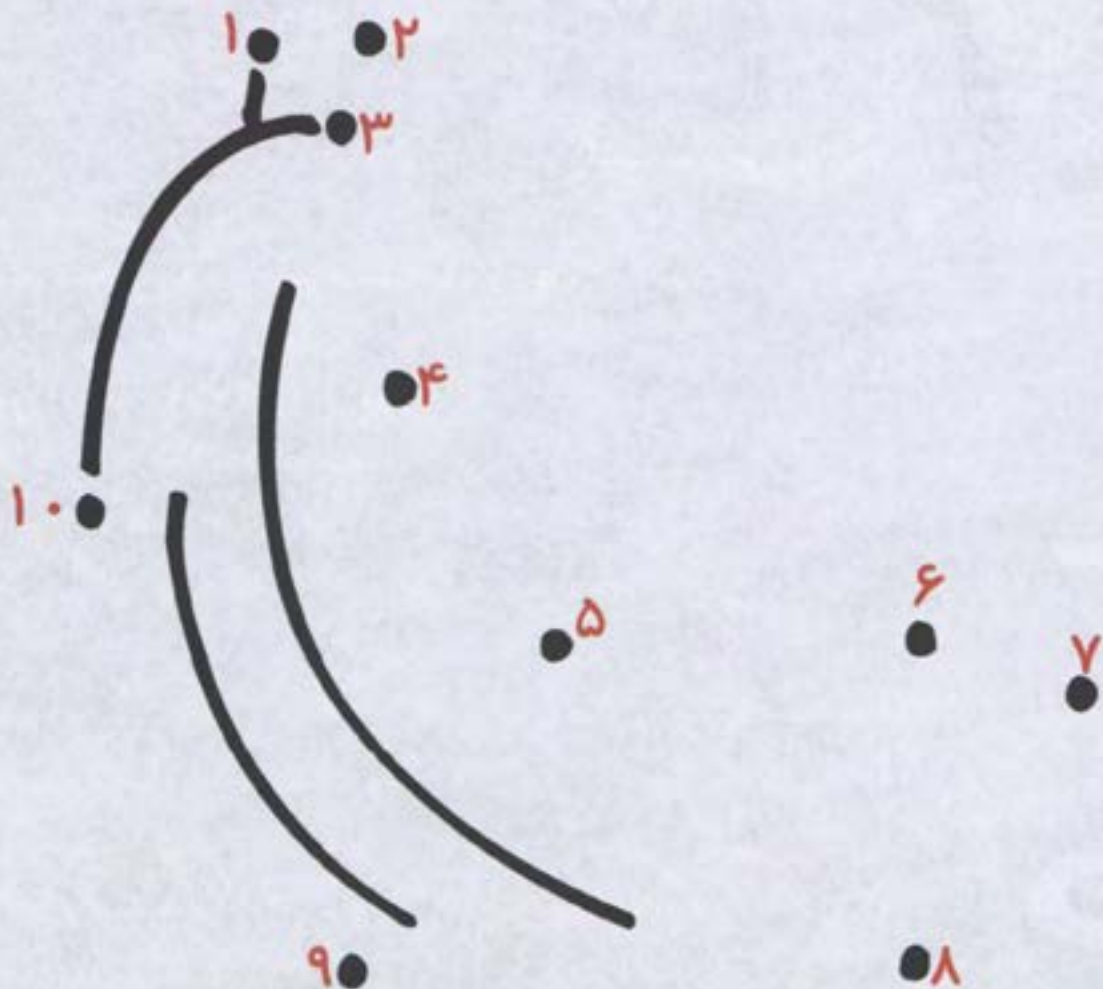


# نقاشی



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰





## فرشته‌ها



وقتی مادرم مشغول آماده کردن سفره‌ی افطار بود، پدر داشت نماز می‌خواند. کنار در ایستادم تا نمازش را تمام کند.

نماز پدرم تمام شده بود اما همین‌طور نشسته بود و دعا می‌خواند. رفتم جلوی او نشستم.

پدرم چشم‌هایش را بسته بود و گریه می‌کرد.

من هیچ وقت گریه‌ی پدرم را ندیده بودم.

اشک او را پاک کردم و گفتم: «گریه می‌کنید؟»

پدرم چشم‌هایش را باز کرد و گفت: «می‌دانی امشب چه شبی است؟»

پرسیدم: «چه شبی است؟»

پدرم گفت: «شب‌ی که حضرت علی (ع) آخرین نمازشان را خواندند. شب‌ی که امام به شهادت رسیدند.»

پدرم را بغل گرفتم و گفتم: «برای حضرت علی (ع) گریه می‌کنید؟»

پدرم مرا بوسید و گفت: «فرشته‌ی قشنگم! علی یعنی همه‌ی خوبی‌ها، مهربانی‌ها، شجاعت‌ها...»

حضرت علی (ع) امروز پیش خداست. برای از دست دادن همه‌ی خوبی‌ها گریه می‌کنم.»

سرم را روی شانه‌ی پدرم گذاشتم.

پدر من هم خوب است و هم خیلی خیلی مهربان.





يا علي  
يا شهيد  
يا علي  
يا شهيد  
يا حسين  
يا حسينا  
يا شهيد  
يا شهيد



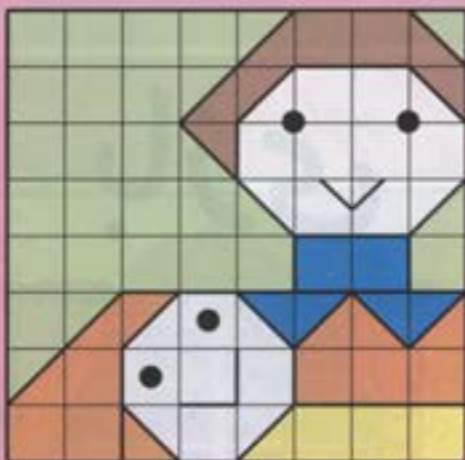
# عمو پینه دوز

مهری ماهوتی

عمو پینه دوز تو باغچه  
نشسته بود رو غنچه  
صدای هق هق شنید  
پروانه را با کفش پاره‌اش دید  
دلش سوخت  
برایش یه کفش نو دوخت

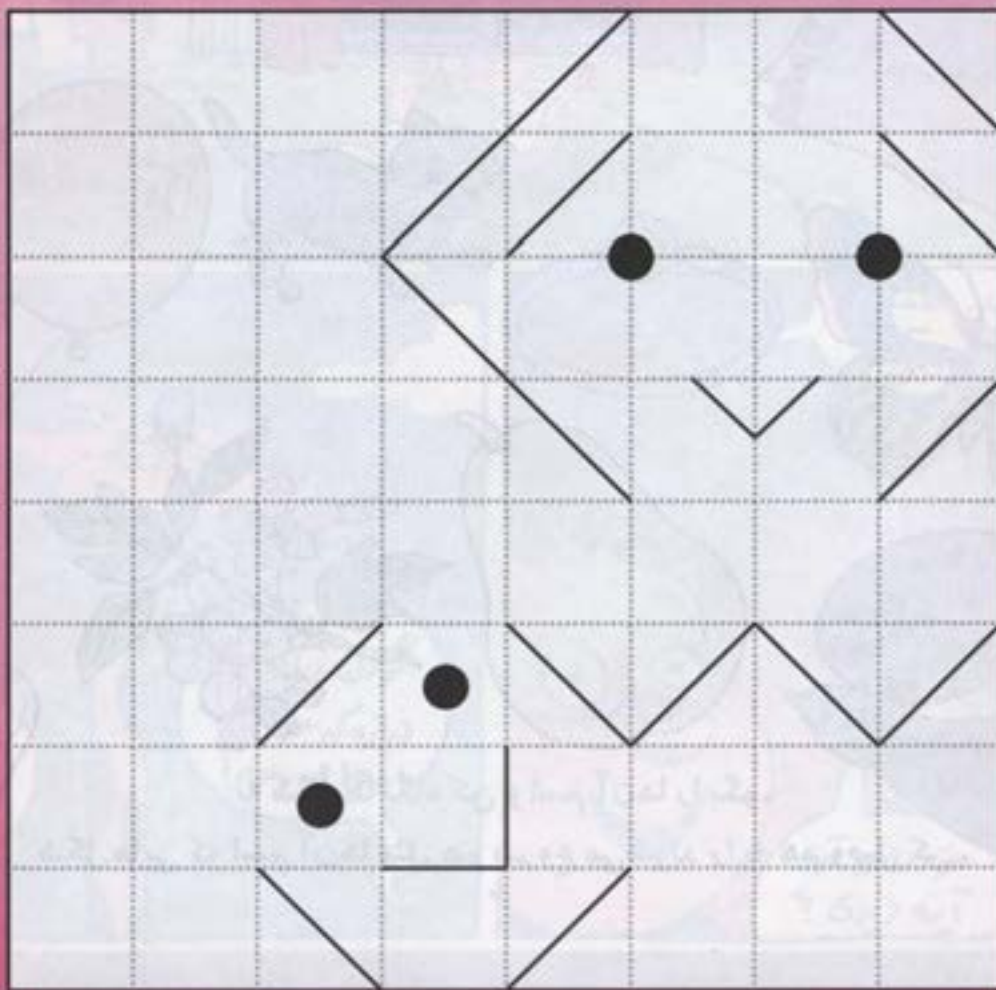




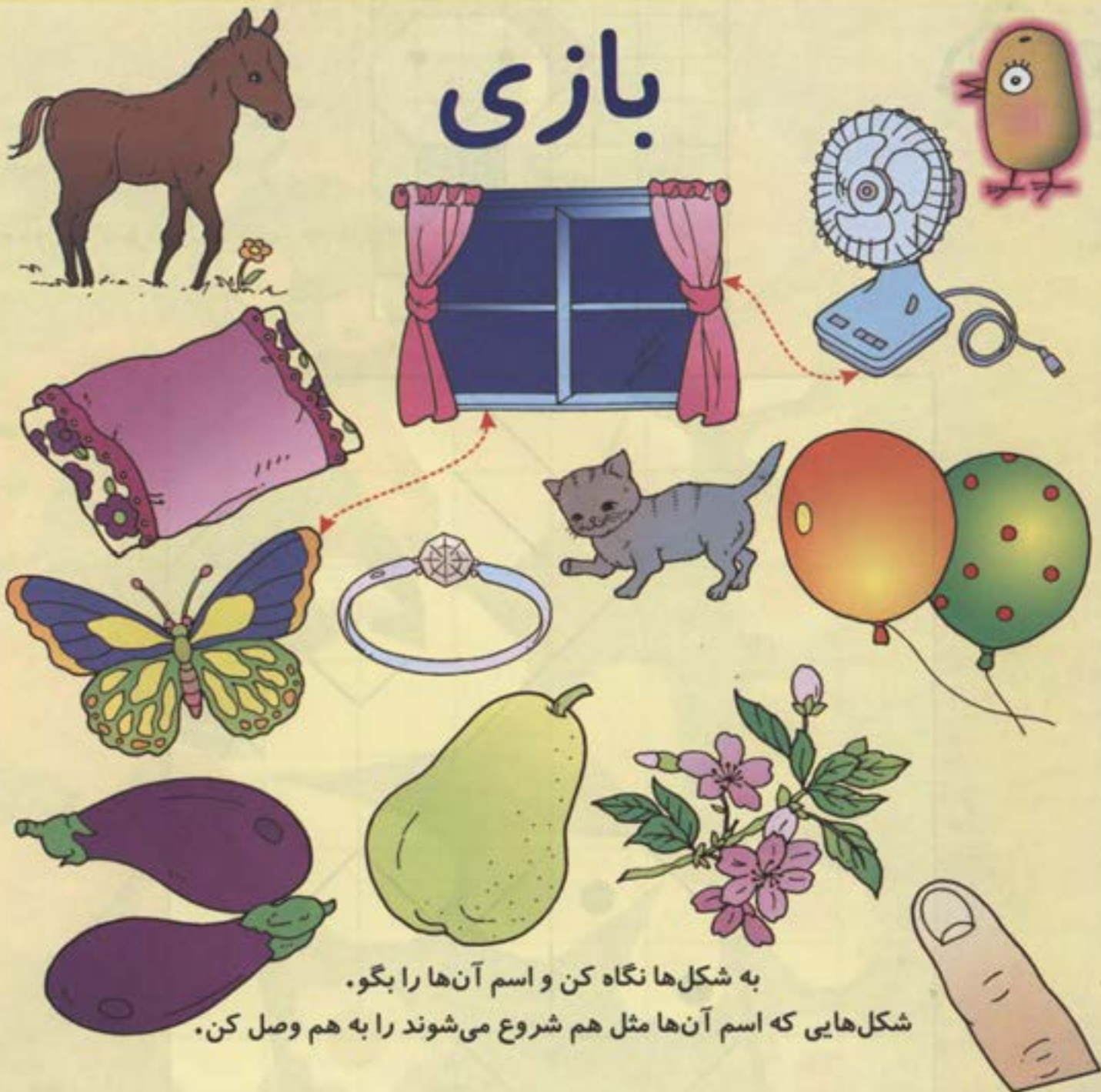


# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی





# مهمانِ بزرگ!

کتابخانه



من عاشق  
باغ وحش هستم  
آخه حیوانات رو  
خیلی دوست دارم!

به قفس شیم نزدیک نشوید



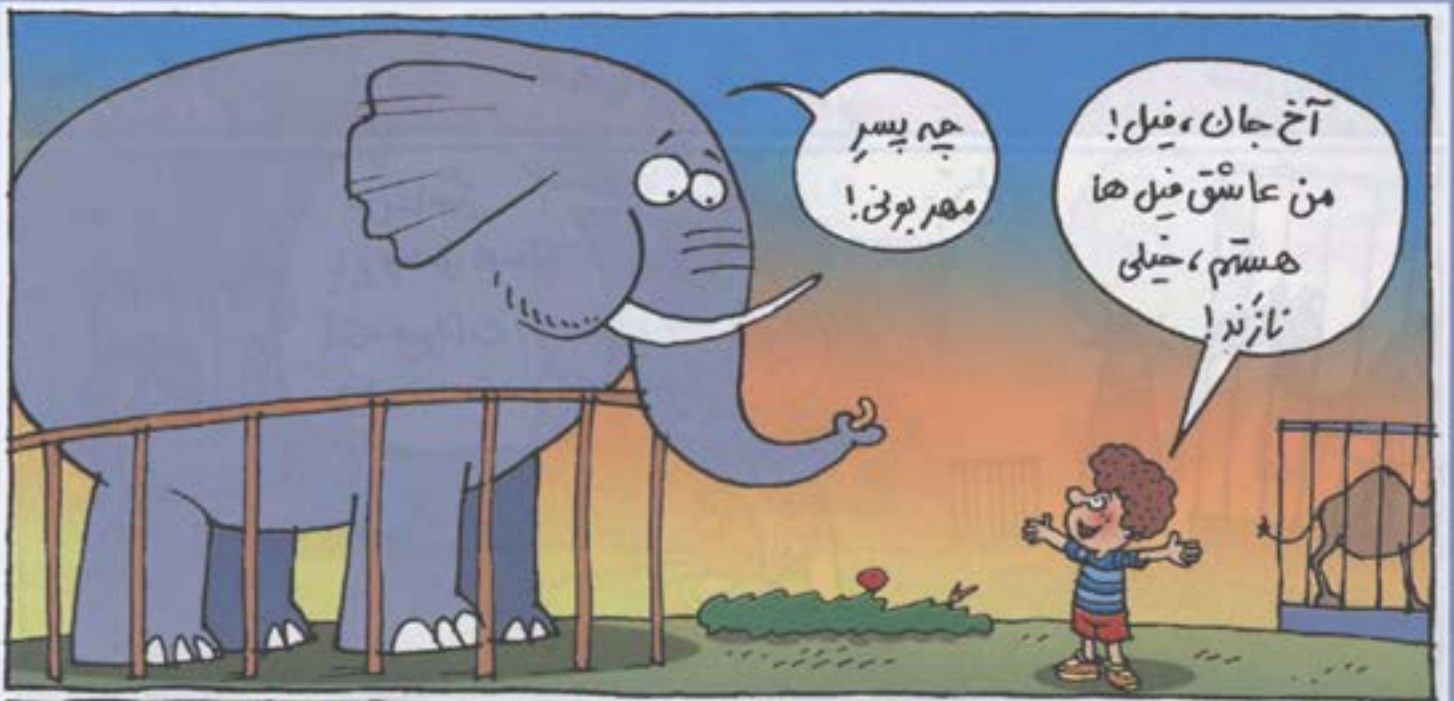
زیبا هستم!  
خیلی هم

گردن زرافه انقدر  
درازه که سرش به  
ایرهای رسه!



میمون ها خیلی مسخره اند  
و مردم بشکاک درمی آرن!

خودت رو توی  
آینه دیری؟



چه پسر  
مهربونی!

آخ جان، فیل!  
من عاشق فیل‌ها  
هستم، خیلی  
نازند!



شما فردا عصر برای خوردن  
شربت و شیرینی، خونه ما  
> دعوتید!

بِه شربت!  
با کمال میل قبول می‌کنم!

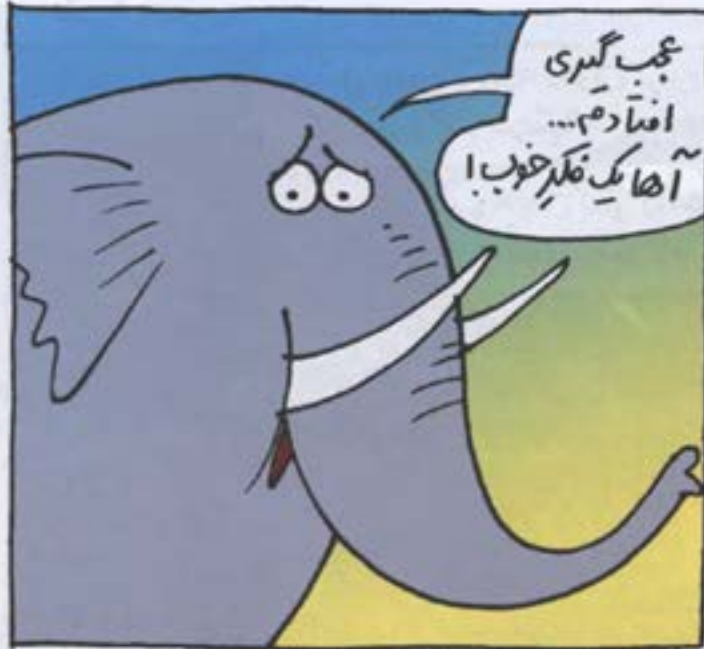


حالا که اینجوریه این  
با دووم زمینی مال تو!

امنوه فیل مهربون!  
باید جبران کنم...







عجب گبری  
افشادم...  
آها یک فکر خوب!



آآآآ  
داری بهانه  
می آری!

این هم تدارک دیدیم، رفیق! از این شربت خوشمزه ها  
خبر ندهیم... آگه نیای تو، خیلی بی ادبی!



چشم، منراحم  
می شیم!

خیلی خوش اومدی! دفعه  
بعد با هوای اعضاء بدن  
تشریف بیارید!

ای  
خدا!!

پایان





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



گورخر



لانه



بو قلمون





شتر مرغ




توکا


## این لانه مال کیست ؟

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.




یک روز وقتی که  در میان دشت بازی می‌کرد، چشمش به یک  افتاد.

با خودش گفت: «این جا که در رفت نیست. پس این  از کجا آمده؟»


 را برداشت و رفت.


روی درخت بود. 


به او گفت: «این  مال تو است؟» 

خندید و گفت: «نه! من که نمی‌توانم تفم‌های به این بزرگی بگذارم. شاید این  می‌باشد.»  



با خوش حالی  را پیش  برد و گفت: «جان! بیا، تفم‌هایت را برایت آوردم.»


خندید و گفت: «تفم‌های من، کی گفته این  و تفم‌ها مال من است.»

گفت: «من این  را در دشت پیدا کردم. جایی که هیچ درفتی در آن نیست. نمی‌دانم چرا این

در دشت بود.» 

فکر کرد و فکر کرد. بعد گفت: «فهمیدم! این  مال  است. او لانه‌اش را روی زمین


می‌سازد. زود،  و تفم‌ها را به جای اولشان برگردان. الان  نگران و عصبانی شده!»




فورا  را برداشت و دوباره به دشت برگشت.











، ناراحت و نگران این طرف و آن طرف می‌رفت که  را دید.



داد و از او معذرت‌خواهی کرد و گفت: «من فقط می‌فواستم یک  و تخم‌ها را به  

کار فوب بکنم. نمی‌فواستم تو را ناراحت کنم.»

با دیدن  و تخم‌ها نفس راحتی کشید و گفت: « عزیز! تو کار فویی کردی که 

را به دشت برگرداندی، ولی هیچ وقت به چیزی که مال تو نیست، دست نزن!»

خندید و مشغول بازی در دشت شد. 

هم توی  و روی تخم‌هایش نشست. 



# قصه‌ی حیوانات



۱) یک روز وقتی که خانم و آقای راسو برای ماهی‌گیری رفته بودند...

۳) بچه راسوها از دیدن شیر کوهی خیلی خیلی ترسیدند.



۲) شیر کوهی آهسته آهسته به لانه‌ی آنها نزدیک شد.





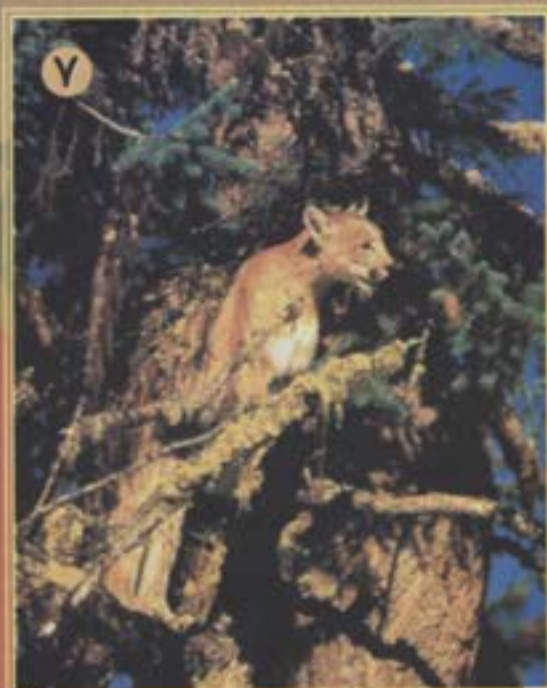


۵) اما وقتی سرش را برگرداند، یک گاو وحشی بزرگ را پشت سرش دید. گاو گفت: «با پوه‌ها کاری نداشته باش!»



۴) شیر کوهی دندان‌های تیزش را به چپه‌ها نشان داد.

۵) شیر کوهی از راهی که آمده بود، برگشت. باوهای وحشی هم بزرگ بودند، هم خیلی قوی.



۷) بی‌چاره شیر کوهی خیلی خیلی ترسیده بود!





## ستاره‌ها

شب شد.  
ماه توی آسمان آمد.  
ستاره‌ها یکی‌یکی آمدند و دور و برش نشستند.  
ابر آمد و روی ماه را پوشاند.  
پنجره را باز کردم.  
ستاره‌ها یکی‌یکی آمدند و دور و برم نشستند.  
مادرم توی اتاق آمد.  
لحاف را روی من کشید و گفت: «سرما نفوری!»  
ستاره‌ها رفتند.  
مادر پنجره را بست.  
ستاره‌ها نه در آسمان بودند، نه در اتاق من.  
نمی‌دانم آن‌ها کجا رفتند؟





# کار دستی



- شکل‌ها را از روی خط‌بنفش قیچی کن.
- پشت آن‌ها چسب مایع بزن و آن‌ها را از پشت به هم بچسبان.
- از روی علامت نقطه‌چین آن را طوری تا بزن که تصویر گل‌ها داخل کارت قرار بگیرد.
- می‌توانی کارت را باز و بسته کنی.





# دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،  
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشانی گیرنده

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





# اون چیه که ...؟

مصطفی رحماندوست

اون چیه که با چهار تا پاش

جلو می‌ره یواش یواش

نه اهل کار، نه کوششه

خونه‌اش کجاست؟

رو دوششه

با این که تنگه خونه‌اش

مثل یه سنگه خونه‌اش



